بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رسالهٔ بی نظیر کثیر الفوائد بیان و بدیع عزیز الموائد تحقیق رائق و تقریر سنی موضح اصناف [illegible]

# عبد الآفاق فی کشف الاضباق

[illegible]

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع یافته مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لمن هو مضاف اليه وانما هو مجرور لديه وصلوة على من هو منصوب لفضل الهداية ومرفوع اعلام شفاعته
يوم القيمة وعلى آله الخيرة الكرام واصحابه البررة العظام بعد فهذا تقرير السني في الاضافة اللفظي والمعنوي
الملقب به عين الافادة في كشف الاضافة يتعلق على ذاك البحث من هداية النحو كي يستفيد فوائده
ارباب الصحو بايماء بعض المتردين الى والتماس بندر من المشتغلين لدى جعله الله مقبولا عند طلبة العلوم ذوي الرأي
الصافية من اصحاب الفهوم قال المصنف بعد ما عرف المضاف اليه وعلم منه تعريف الاضافة ضمناً
علم ان الاضافة على قسمين بدانكه تحقيق اضافت بر دو قسم ست باید دانست كه اضافت در لغت امالة كردن
چيزي باشد بسوي چيزي من اضافت الشمس الى الغروب اي امالت وضفت ظهري الى الحائط اي امالته وجه اطلاق
نسبتي ست تقييدي ميان دو اسم بنحويكه بدان اسم اول جار دوم باشد در صحت اضافت دو چيز بايد كه ميان
هر دو اسم بوجهي ارتباط و علاقه باشد كه بعد تحقيق نسبت ميان هر دو كلمه درست آيد دوم آنكه مضاف بايد كه
من جهة الاضافة خالي باشد از اشيائي كه دال بر تمامي كلمه ست از تنوين و نون تثنيه و جمع تا مضاف از مضاف اليه
بجهت امتزاج تعريفي يا تخصيصي يا تحقيقي حاصل نمايد نحو قوله تعالى يا بني اسرائيل اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم
وقول الشاعر شعر يا جبل نعمان بالله خليا ۔ نسيم الصبا يخلص الي نسيمها ۔ معنوية و لفظية
كي اضافت معنويت بنا بر آنكه فقط افاده يكند تعيين يا تخصيص را براي معنى مضاف دوم اضافت
لفظي جهت افاده آن تخفيف در لفظ مضاف فقط معنوي نسبت ست بسوي معنى بر وزن مفعل

مفعول الف را بیا منقلب از یا را واو کردند چنانکه از مرمی مفعول مرموی گویند یا نسبت بسوی معنی مسدود
شد یای زائده را یای مشدد یکه بعد کسر ثالث است حذف کرده اصلی را بواو قلب ساختند و در هر صورت
حذف الف یای مشدد نیز آمده بنا برین معنوی و معنی هر دو درست باشد لیکن چون اول احسن است کما صرح
و هم میز میان منسوب و منسوب الیه دارد بخلاف ثانی لهذا مصنف رحمه الله اول را اختیار فرمود و ثانی را
باعتبار موصوفست که اضافت باشد و چون اضافت معنوی بنا بر افادهٔ تخفیف لفظ و معنی عام است اضافت
لفظی و عام بالطبع مقدم باشد بر خاص بنا برین مرجع در تقسیم بذکر نیز مقدم فرمود برای تعیینش در تعریف نیز و
گفت

اما المعنوية فهي ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها صفت بمعنی که دلالت کند بر ذات
مبهم که ماخوذ بود بمعنی صفات و درینجا مراد اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه است مضافه نعت
مر صفت را و الی معمولها متعلق بآن و از معمول خاص فاعل و مفعول که قبل اضافت باشد مراد است اعتبار
اضافت از آنست که بعد اضافت مضاف الیه میگردد و فاعل مفعول نمیماند و مفعول فیه و غیر آن از معمول
لیکن درینجا اراده نکرده اند یعنی علامت اضافت معنوی آنست که مضاف دروی غیر صفتی باشد که مضاف بود
بسوی معمول خود خواه مضاف اصلا صفت نبود چون غلام زید یا صفت باشد لکن مضاف نبود بسوی معمول آن
چون مصارع مصر و کریم بلد که مصارع و کریم درین ترکیب اگرچه صفت است لیکن مضاف نیست بسوی معمول آن
چه بلد مفعول فیه است و آن معمول قرار نداده اند پس بر تقدیر اول نفی متوجه بسوی مقید است
و بر تقدیر ثانی طرف قید در جرح نفی طرف قید اگرچه بیشتر و متبادر است لیکن بسوی قید نیز موجود و مستعمل
قولهم اکذب الی المسجد بلکاهی توجه جانب قید و مقید بحیثیت عموم نیز یافته میشود از آنست قوله تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا
مضاعفة و این اضافت را اضافه محضه نیز گویند بنا بر آنکه محض علاقه اضافت میان مضاف و مضاف الیه میباشد
نه علاقه عاملیت و معمولیت چنانکه در اضافت لفظیست که غیر محضه باشد و اضافت معنوی باعتبار
تقدیر حرف جر بر مذهب جمهور نحات بر سه نهج آید چنانکه میگوید وهی اما بمعنی اللام نحو غلام زید ای
من نحو خاتم فضة او بمعنی فی نحو صلوة الليل و آن اضافت معنوی یا بمعنی لام مقدر است یعنی اختصاص
از آن حاصل شود چون غلام زید که مشعر اختصاص غلام بزید است بتقدیر غلام لزید یا بمعنی من که مفید بیان

باشد چون خاتم فضة که اشعار میکند بیان فضة مر خاتم را بمعنی خاتم من فضة یا بمعنی فی که افادهٔ ظرفیت کند همچو
صلوة اللیل که مشعر است ظرفیت لیل را بصلوة بمعنی صلوة فی اللیل قسم اول اجائی بدست که مضاف الیه مباین
مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا غلامی و تملکی از زید یا اخص مطلق از مضاف چون یوم الاحد و علم الفقه
و شجر الاراک یا اعم من وجه و خاص من وجه و غیر اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی جید من فضة خاتمک و ساج
بابی خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص گویند و آنرا انحای شتی است اختصاص الملک چون
غلام زید و اختصاص التسمیة چون یوم الاحد و علم الفقه و اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الاجزاء
چون کافیهٔ ابن حاجب و اختصاص الجزء بالکل چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف
چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة و القرابة چون ابو زید و اخوه و غیر آن و قسم دوم جایی باشد که مضاف
مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب
ساج و این را اضافت بیانیه گویند و قسم سوم جایی است که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد
بود خواه مکان چون ضرب الیوم و مکر اللیل در هم الکیس و قیل کر بلا و استعمال این قسم کم است و از اینجا است
که بعضی نحات این اضافت را بسوی اضافت لامیه رد کنند و تقدیر نحو ضرب الیوم را ضرب له اختصاص الیوم
گویند و شیخ رضی همین را اولی گفته و رد اضافت بیانیه بسوی اضافت لامی نیز ممکن لیکن از کثرت استعمالش
نه کنند مگر جرمی و بعضی از متاخرین و ابو الحسن بن الضائع استاد ابو حیان صاحب ارتشاف که اضافت بمعنی من را
نیز بمعنی لام گویند بنا بر آنکه در امثلهٔ اضافت بیانیه مضاف مستحق مضاف الیه میباشد پس نزد انها در حال اضافت
بمعنی لام باشد و کوفیان اضافت بمعنی عند زیاده کرده اند چون هذه قدر قود الحلب یعنی قود
عند الحلب کذا فی الارتشاف و وجه انحصار جایز مذهب جمهور آنکه مضاف الیه یا مباین مضاف خواهد بود یا مساوی یا
اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه در صورت مباینت اگر مضاف الیه ظرف مضاف باشد اضافت بمعنی فی است
و الا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع است چنانکه اعم مطلق
یعنی جایی که اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم اول بود فلا یقال احد الیوم و فقه العلم و اراک الشجر و در
اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام است و در اعم و اخص من وجه اگر مضاف الیه اصل مضاف است بمعنی من باشد

و لا بمعنی لام شیخ رضی در شرح خود گفته که در اضافت مختصه جائیکه مضاف الیه غیر مضاف
نباشد اضافت بمعنی لام است و در بمعنی من و لا ثالث لهما باید دانست که در اضافت بمعنی من و بمعنی فی
چنانکه تقدیر من و فی جائز است همچنان اظهار نیز بقال خاتم فضة و خاتم من فضة و درهم الکیس و درهم
فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در آن افادهٔ تخصیص مضاف به مضاف الیه در معنی کفایت
میکند و در هر جا لام را در لفظ هم ظاهر نتوان نمود پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد و کل واحد
شجر الاراک و یوم الاحد و کل الواحد درست نباشد و در مثل هذا فرس و فضة خاتمی هذا فرس لی و هذا فضة
لخاتمی روا بود بلکه در اینجا وارد میکنند که چون حرف جر مقدر باشد مضاف و مضاف الیه علی
اختلاف القولین متضمن معنی حرف باشند و تضمن معنی حرف علت جیب نباشد نمی بینی که احد عشر و لا رجل لا
تضمن معنی حرف که در اصل احد و عشر و لا و رجل بود بمعنی گفته اند پس مضاف و مضاف الیه را چرا معنی
نکردند و جوابش بوجوه داده اند از آنست که تضمن معنی حرف علت مجوزهٔ بناست و موجبه نیز اضافت
مانع بناست بنا بر آنکه بنا از موجبات مناسبت حرف است و اضافت از معارضات آن سبب اختصاص باسم و از
ازین است که مضاف و مضاف الیه بلای نفی جنس را مبنی نکرده اند با وجودیکه علت بنای مفرد در اینجا نیز تحقق
و نیز مضاف الیه بسبب شدت احتیاج خود بمضاف و معاقبت تنوین قائم مقام تنوین است و چون باسم متمکن
با وجود تنوین مبنی نباشد همچنین با وجود قائم مقام آن نیز و محقق جر جائی چنین افاده فرموده که غرض از
تقدیر حرف جر عمل آنست و وقت بنا ابطال این غرض لازم می آید و فیه ما فیه فتامل و فائدة هذه الاضافة
تعریف المضاف ان اضیف الی المعرفة تمام و فائدهٔ این اضافت معرفه گردانیدن مضاف است اگر اضافت کرده شود
بسوی معرفه چنانکه گذشت یعنی غلام زید مگر بشرط آنکه مضاف لفظ غیر و سوا و شبه و شبیه و نظیر و مثل
و نحو و مانند آن نباشد که این الفاظ هر چند مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نپذیرد و از اینجاست
که گویند عمیت جلا شک و مررت برجل غیرک بتنکیر موصوف و اضافت صفت جهت عدم افادهٔ تعریف
و این وقتیست که مضاف کلمهٔ غیر را صدد حد نبود که بضدیت معروف باشد و مضاف الیه لفظ مثل و نحو
و مانند آنرا مثلی نباشد که بمشارکت و مماثلت آن در امری از امور چون فضیلت و شجاعت و کتابت

و غیر آن مشهور بود ورنه معرفه گردد چون علیک بالحرکة غیر السکون که غیر درین مثال معرفه است انکه مضاف الیه
آنرا که سکونست ضد واحدست که حرکت باشد و بضدیت مشهور و مثل جاری مثل کید اگر اراده کنی عمرو را
که در فضیلت و علم نزید مشارک و مماثل است در مماثلت مشهور و این مذهب جمهورست بخلاف ابن السراج
که تنکیر غیر و امثال آن درین صورت نیز تجویز کرده است و نیز شرط آنکه مضاف مثل جهات ستة و هیچ
واحد امه تسبیح وحده و عبد بطنه نباشد زیرا بعضی تقول مررت برجل واحد امه تسبیح وحده و عبد بطنه
بمعنی شریف کامل و کریم لا نظیر و لئیم مصروف الهمة الی تسبیح بطنه کذا فی الوسیط و چون شرائط باقیه
اضافت معنوی باتفاق جمهور مفید تعریف باشد مگر ابن کیسان عدم تعریف را اضافت در محضه با وجود
شرائط مذکوره نیست بفصال جایز داشته کذا فی الوسیط و اصمعی نیز رباعیه در ابیه بیت الفضل
حکایت کرده کذا فی التکملة و افادهٔ اضافت معنوی تعریف مضاف بتقدیر تعریف مضاف الیه از انست
که صورت ترکیب اضافت معنوی موضوعست برای دلالت بر معلومیت مضاف چون مضاف الیه معرفه بود نه
از انکه نسبت امری بسوی امر معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد و الا مضاف باضافت لفظی مثل
ضارب زید نیز معرفه باشد با آنکه اضافت لفظی مفید تعریف نیست پس غلام زید گفته نخواهد شد مگر وقتیکه غلام
میان متکلم و مخاطب معهود باشد بخلاف ضارب زید کما قال العلامة التفتازانی فی مختصراته و مطولاته و انچه غلام زید
مثلاً بغیر اشاره بسوی معین گویند بر سبیل مجاز و خلاف وضع است چنانچه معرف باللام در اصل موضوعست
برای معین و تکلمی بغیر اشاره بسوی متعین مستعمل شود از انست قوله تعالی و المستضعفین من الرجال و النساء
و الولدان لا یستطیعون حیلة علامه زمخشری در کشاف آورده که لا یستطیعون صفت المستضعفین است یا صفت
الرجال و النساء و الولدان و جواز توصیف معرف بجمل با وجود نکارت آنها برای آنست که موصوف شیء معین است
اگرچه بدخول حرف تعریف موهم از انست قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا بر موصوفیت حمار بجمله یحمل کذا
فی المطول و نیز از انست قول شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثم قلت لا یعنینی
لئیم که درین شعر واقعست اگرچه معرف بلام است لیکن مراد از ان معین نیست بنا بر آنکه مقصود شاعر مدح و کمال
علم خود است باین طور که مرا بر همین شیء بر لئیمی از لئام است و گذشته من بوده لئیمی از لئام و لئیم خاص

وانمیغی در تعیین نیم که مقتضای اصل وضع لام ست منتفی ازین ست که شاعر امر و نسبتی بصیغه مضارع
آورده تا دلالت کند بر مرور بعد مرور و سبب بعد سبب بخلاف ماضی و جمله نسبتی صفت اللئیم ست و محتمل حالیت نیز
فاضل احمد نگری رزقه الله حیاته وافاض علینا فیضاه در شرح کافیه می آرد که ثم بضم ثلث در عطف مفرد بمفرد
بغیر تای منقوطه مستعملست و در عطف جمله بر جمله بتای منقوطه نیز و درینجا بهانست نه بفتح تای مثلثه کما هو المشهور
دانستنی ست که تعریف مضاف بحسب تعریف مضاف الیه بود و تعریف هر یکی از معارف شش گانه متفاوت باشد
اعرف المعارف مضمر ست یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب بترتیب مذکور بعده و علم بعده اشاره بعده اسم موصول
و ذو الادات یعنی معرف بلام و معرف ندا پس غلامی اعرف باشد از غلامک و همچنین در غلامک و غلامه و
غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندک تقدم متقدم باشد در اعرفیت غلام الرجل مساوی باشد بغلام
الذی عندک نیست مذهب سیبویه و اکثر نحات و ابن هشام ذو الادات را از موصول کمتر شمرده و گفته که مضاف
بسوی ضمیر مثل علم ست و در رتبه مضمر نیست و زمرت بزید صاحبک درست نباشد چه لازم می آید که صفت
از موصوف اعرف باشد و آن صحیح نیست پس بر تقدیر غلامک مساوی غلام زید باشد نه اعرف ازان و درین
تعلیلش نظر ست بقوله تعالی للمتقین الذین الآیة و قد افلح المؤمنون الذین الآیة و امثال آن که حسب اعتبار فقیر
موصول اعرف از ذو الادات است و درینجا صفت ذو الادات را تقشده مگر آنکه بدل گویند لکن این احتمال در
مررت بزید صاحبک نیز موجود و میر و تعریف مضاف الیه کمتر از مضاف الیه گویند و نزد کوفیان اعرف علم است
بعده مضمر بعده مبهم بعده ذو اللام و نزد ابن السراج اعرف اسم اشاره است بعده مضمر بعده علم بعده ذو اللام بعده موصول
و ابن مالک گفته که اعرف مضمر متکلم ست بعده مضمر مخاطب بعده علم بعده مضمر غائب بعده اسم اشاره و معرف ندا بعده اسم موصول
و ذو اللام مصرح بهذا بما یشتق منها ست تخصیصه ازانیست الی نکرة کالغلام رجل فائده اضافت
تخصیص مضاف ست اگر اضافت کرده شود بسوی نکره یعنی وقتیکه مضاف الیه نکره باشد اضافت معنوی فائده تقلیل
مضاف میباشد مثل غلام رجل که غلام قبل اضافت بسوی رجل شامل بود غلام رجل و امرأة را بعد اضافت
بشیوع و اشتراک یافت ماند اگرچه معین نشده و شرط اضافت معنویست که مضاف را مجرد از تعریف نماید
یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام ویرا حذف کنند و اگر علم باشد نکره گردانند باینطور که مراد از تشخیص

مسمی بدان لفظ گیرند و باصفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سعید مصر و فرعون امتی ابوجهل و برای اشتراط
تجرید مضاف از تعریف مضمرات و مبهمات مضاف نکنند زیرا که سلب تعریف آنها ممتنع است و تجرید از تعریف
حرف ندا شرط نیست زیرا که آن محض برای تعریف نیست و غرض اصلی آن تنبیه است و اشتراط تجرید از آنست که در صورت
عدم تجرید تحصیل حاصل لازم می آید وقتیکه مضاف الیه معرفه باشد و طلب ادنی با وجود اعلی چون مضاف الیه نکره بود
زیرا چه وقت تنکیر مضاف الیه مجانسه اضافت معنوی تخصیص است و ظاهر است که تخصیص ادنی تعریف ادنی است اگر
گوئی که لزوم تحصیل حاصل وقتیست که اضافت بسوی متساوی المعرفه بود اما وقتیکه مضاف الیه اعرف باشد تحصیل
حاصل لازم نمی آید بنا بر آنکه اضافت معرف بسوی اعرف برای تحصیل زیادت مرتبه مضافست نه برای تحصیل مطلق
تعریف جوابش آنکه تجرید تعریف در هیچ یک از احتمال اول و اطراد باب کذا قیل گوییم این جواب بر سبیل
تنزل است و ظاهر آنکه تجرید مضاف از لام وقت اضافت بمعرف باللام برای لزوم تحصیل حاصل است و هنگام
اضافت با عرف از آن برای عدم حاجت ادنی با وجود اعلی و تعریف مثل النجم و الصعق و ابن عباس بعلت بعید
زوال تعریف الف لام اضافت قائل است بدلیل آنکه علمیت و وضع ثانی و نقل مقتضای وضع اول است پس در امثال مذکوره تبدیل
تعریفی بتعریف دیگر باشد نه تعریف معرف و این تبدیل در اضافت محتمل نیست بنا بر آنکه اضافت را وضع ثانی
نگفته اند که نقل بمقتضای وضع اول باشد پس در آنجا لامحاله تعریف معرف خواهد بود و آن ممنوع است عدم تجرید
مضاف از حروف تعریف و مثل الثلثة الاثواب و الماتا الدینار و الخمسة الدراهم ضعیف است بسبب مخالفت قیاس
و استعمال و اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید چنانکه گذشت و اما ثانی از آنکه عدد مضاف بسوی معدود در کلام
فصحا بدون لام واقع شده ذو الرمه گوید نظم المتری اسلمی سلام علیکما + هل الازمن اللاتی مضین رواجع +
و هل یرجع التسلیم او یکشف العمی + ثلث الاثافی و الدیار البلاقع + ثلث درین شعر که عدد است مضاف بسوی
معدود و معرف بلام نیست هکذا قالوا و ترا میرسد که گوئی کوفیه که مجوزین تعریف عدد مضاف باللام اند تجرید مضاف را
از لام تعریف منع نکرده اند چه تعریف عدد مذکور را جائز گفته اند و جواب پس از قول ذو الرمه مخالفت تجویز نحاة کوفه
باستعمال ثابت نمیشود و اگر گوئی این سلب تجرید کلیه میکردند این ایجاب جزئی رافع سلب کلی میشد ذلیس فلیس و اختیار
ذو الرمه شاهد فصیح تجرید مضاف را ثبت از اولویت تجرید از تعریف نیز نمیتواند شد چه اذ امور مساویه اراده فاعل مرجح اختیار

اختیار باشد و قول آنحضرت علیه الصلوة والتحیة بالالف الذهب هو بدیه کوفیانست و نزد جمهور نحات محمول بر بدل
و ازینجاست که ما ذهب الیه الکوفیون ضعیف گفته اند نه ممنوع و دلیل کوفیان بر تجویز امثال مذکوره اینکه
مضاف در اعداد همان چیز میباشد که مضاف الیه بود یعنی که ثلث همان اثوابست نه غیر و چون مضاف و
مضاف الیه واحد باشد تحصیل حاصل لازم نیاید از آنکه کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت شرطست و آن اینجا
مفقود و این دلیل منقوضست بدو وجه اولا از آنکه صحت این دلیل با جواز الخاتم فضة لازم ست زیرا که خاتم و
فضة چون ثلثة و اثواب مما صدق علیه متحدند و الخاتم فضة بالاتفاق باطلست و بطلان اللازم یستلزم
بطلان الملزوم و ثانیا از آنکه شرط کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت مضاف و مضاف الیه است
من حیث اللفظ نه بحسب ما صدق علیه پس در مثل الثلثة الاثواب تحصیل لازم حاصل میدهد بنا بر آنکه شرط کسب تعریف
موجودست کذا افاده الفاضل الاحمد نگری فی شرحه المبسوط علی الکافیة هرگاه که فارغ شد مصنف
رحمه الله از تعریف اضافت معنوی و بیان اقسام و احکام آن شروع کرد در تعریف اضافت لفظی پس گفت
واما اللفظیة فهی ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها و لیکن اضافت لفظی که آنرا غیر محضه نیز گویند
پس علامتش آنست که مضاف صفت بود مضاف بسوی معمول خود عام ازینکه صفت آن باعتبار لفظ
هم باشد چون مررت برجل ضارب زید الآن او غدا و مررت برجل حسن الوجه و معمور الدار یا باعتبار معنی
فقط نحو زید بیر البطن ای کبیر البطن قوله صفة احترازست از مضافیکه صفت نبود چون غلام زید مضافة الی معمولها
صفت صفت ست و احترازست از مضافیکه صفت بود و مضاف بسوی معمول خود نباشد مثل مصارع البلد و
کریم المصر اینجا اضافت بادنی ملابست است و قبیل اضافت صلوة اللیل نیست که مضاف الیه ظرف مضاف
باشد چه مصارعت و کرم مقید بود بشهر بلد و مصر نیست و مراد از معمول فاعل و مفعول است و مصدر
خارج از صفت چنانکه گذشت اینست مذهب جمهور اما بعضی از نحات این بیان و ابن الطراوة اضافت مصدر را
بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند کذا فی الارتشاف
بعضی از متاخرین رحمهم الله نوشته اند که هر چند علمای این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف
بضابط نپرداخته اند لکن بحسب استقرای امثله چنان تنبیط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام

عام ازین که اظهارش هم درست باشد چون هذا عارض مطرنا و زید قاتل عمرو ای مطرنا و قاتل عمرو
و یا درست نباشد چون زید جالس السریر یعنی بجلوس زید اختصاص بالسریر و در صفت مضاف بسوی
فاعل تقدیرین چون حسن الطبع ای حسن من جهة الطبع و همچنین است زید بر البطن ای بر من جهة البطن و
بعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و در زید بر البطن تقدیر کاف تشبیه و چون از شان اضافت
که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از جهت اضافت انخفاضی بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای
نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این در اضافت لفظی معدوم است لهذا میفرماید فی تقدیر الانفصال
فی اللفظ پس آن اضافت لفظی در قوت انفصال است در لفظ یعنی اگرچه مضاف الیه در لفظ مجرور است
لیکن در معنی مرفوع است یا منصوب زیرا که فاعل صفت است یا مفعول پس هنگام قطع اضافت همان
اعراب داده خواهد شد و لفظ مضاف بعد قطع اضافت با وصف علاوه عمل در مضاف الیه منون خواهد گردید
و آن دلیل انفصال و عدم امتزاج است حاصل که انفصال مضاف با وجود عامل بودنش در مضاف الیه
میتواند بخلاف اضافت معنوی که قوت چنین انفصال ندارد بنا بر آنکه غلام مصارع را مثلا وقتیکه مضاف باشد
صلاحیت عمل در زید ندارد چه بنای عمل بر صفت بودن مضاف و عامل بودن در فاعل یا مفعول است
و آن درینجا مفقود پس فا در قوله فهی فای تفریع باشد متفرع بر مضمون جمله سابق یعنی چون علامت
اضافت لفظی آنست که مضاف صفت بود مضاف بسوی معمول خود پس در قوت انفصال باشد نحو ضارب زید
حسن الوجه ضارب اسم فاعل و حسن صفت مشبه صفت است مضاف بسوی معمول که مفعول و فاعل
باشد قبل اضافت و چون این دو قسم کثیر الوقوع است لهذا مصرح بر مثال همین دو قسم اکتفا ورزید و
مثال اسم مفعول همچو زید معمور الدار الآن او غدا بر مقایست ترک فرمود باید دانست که لفظی بودن
اضافت ضارب زید مفید است زمانه حال یا استقبال و اعتماد و اضافت حسن الوجه بر اعتماد فقط لیکن عدم
ذکر زمانه و معتمد علیه از مسامحات است و مثل این مسامحات مشهور و متعارف است چنانکه ابن حاجب و ابن هشام نیز در مثال
همین قدر اختیار کرده اند و از اینجا که این اضافت شان اضافت که مذکور شد ندارد مفید نباشد مگر در لفظ
چنانکه میگوید و فائدتها التخفیف فی اللفظ فقط و فائده آن اضافت تخفیف است در لفظ یعنی فائده تعریف و

و تخصیص نمیدهد از آنکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال ست زیرا که ضارب زید مثلاً همان معنی
دارد که قبل از اضافت بدان معنی بود پس از اضافت لفظی را معنی تاثیر نباشد و تعریف و تخصیص منجمله معانی
ست و تخصیصیکه در ضارب زید معنی قبل اضافت هم در ترکیب ضارب زید بدون افزودن لام تخصیص
موجود بود و بخلاف غلام رجل که بعد قطع اضافت یکی با دیگری هیچ تعلق نه پذیرد تا بتقاضای تخصیص رسید
و ترکیب غلام الرجل در حقیقت اظهار معنی اضافت ست و تخفیف اضافت لفظی بر سه نوع بود اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط بحذف تنوین حقیقتاً باشد نحو ضارب زید یا حکماً نحو حواج بیت الله که اینجا حذف تنوین
تقدیریست زیرا که حواج غیر منصرف ست و اصل در غیر منصرف عدم لحوق تنوین ست یا بحذف نون تثنیه
چون ضارب زیدان یا نون جمع چون ضارب زیدون یا بحذف تای تانیث که قرار از اسم ذوالتا وقت اضافت
حذف آن بنا بر اضافت جائز داشته و گفته که از آنست قوله تعالی واقام الصلوة و من بعد علیهم و ابن مالک تبعیت او
کرده کذا فی الارتشاف دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیریکه متصل بدو نیست و استتار آن در صفت چون
القائم الغلام اصله القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معاً چون قائم الغلام اصله قائم غلامه که درینجا
تخفیف در مضاف بحذف تنوین ست و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف حذف تنوین مضاف برای آنست
که مضاف الیه بمنزله تنوین مضاف است پس در صورت بقای تنوین اجتماع زیادتین در آخر کلمه لازم می آید و آن مکروه ست
و هم برای آنکه در تنکیر و تعریف لوازم تنوین و اضافت منافات ست و تنافی لازم مستلزم تنافی ملزومات
باشد و در اضافتیکه مفید تعریف نیست برای اطراد باب و حمل آن بر اول و تعریف مضاف الیه بعد حذف
ضمیر درین دو صورت ازانست که بر تقدیر عدم تعویض حرف تعریف مضافیکه قبل حذف ضمیر معرفه بود
نکره خواهد شد پس تغیری در معنی بسبب اضافت لفظی لازم خواهد آمد و حالانکه اضافت لفظی معنی را بحال
وارد نمیتواند گفت که چون ضمیر را حذف کرده عوض آن لام تعریف آوردند پس در مضاف الیه فائده تخفیف
نباشد از آنکه لام تعریف بنا بر سکون خودش اخف است از ضمیر که از حروف حلق و متحرک ست بحرکت ثقیل
و لا یخفی ثقلها و هرگاه اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده نبخشد روا ست که گویند مررت برجل حسن الوجه
ترکیب توصیفی چه صفت در نکارت موافق موصوف ست بخلاف مررت بزید حسن الوجه که زید معرفه ست حسن الوجه نکره ست

عین الزیادة فی تخفیف الاضافة

جائزست که گویند مررت بزید ضارب عمرو بر حالیت مضاف با آنکه حال نمی باشد مگر نکره و همچنین روست
الضارب بازید والضارب بوزید بتخفیف نون تثنیه و جمع بخلاف الضارب زید را که سقوط تنوین بالف و لام ست
نه باضافت انیست مسلک جمهور اما فراست دارد دلیل الواهب عبدها که این قول اعشی است شعر الواهب المائة
البهان وعبدها ❊ عوذا یرجی خلفها اطفالها ❊ وطریق استدلالش اینکه چون عبدها معطوف بالمائة است
الواهب عبدها باضافه همچو الضارب زید باشد پس اگر ممتنع بودی این عطف صحیح نشدی و این
استدلالش ضعیفست بنا بر آنکه جر عبدها غیر منصوص ست یحتمل که منصوب باشد و معطوف بر محل
معطوف علیه یا واو بمعنی مع باشد و عبدها مفعول معه کذا قالوا و بر تقدیر تسلیم جر گفته اند که گاهی چیزیکه در
غیر عطف جائز نباشد در عطف جائز بود چنانکه رب سخلتها جائز نیست بسبب دخال رب بر معرفه و در شاه سخلتها
جائز و یا الحارث جائز نیست و یا زید و الحارث جائز پس الواهب عبدها بغیر عطف جائز نباشد و بعطف
چنانکه درینجاست جائز و اما نحو الضارب الرجل اگر اضافت دران نیز مفید تخفیف فی اللفظ نیست لکن چونکه
در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن مضاف الیه مشابه ترکیب الحسن الوجه بود و جواز محمول بر آن
گردند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم علم ست نه اسم جنس و در ترکیب الحسن الوجه سه وجه است که وجه
باضافت دوم رفع آن بنا بر فاعلیت سوم نصبش از جهت تشبیه بمفعول و ازین وجوه سه گانه وجه اول و ثالث
احسن ست و ثانی قبیح تفصیلش بوجه احسن در صفت مشبه خواهی دانست و همچنین نحو الضارب زید در صورت اضافت
محمول ست بر ضارب یعنی چون اسمی مجرد از لام تعریف را وقت اتصالش بضمیر مفعول بی غرض تخفیف مضاف
بسوی ضمیر مذکور کردند و مثل ضارب بسقوط تنوین بتقبل اتصال ضمیر بسبب اضافت با وجود عدم اعتبار تخفیف
جائز داشتند اسم فاعل معرف باللام مضاف بسوی مضمر متصل را بران حمل کردند و دلیل بر سقوط تنوین بتقبس
اتصال ضمیر بسبب اضافت عدم جواز ضاربک و ضاربانک و ضاربونک ست به تنوین ضارب و اثبات نون
تثنیه و جمع که قائم مقام تنوین و دلیل انفصال ست با وجود اتصال ضمیر منصوب و الفاعلون با بقای نون جمع که درین
قول شاعست شعر کم الآمرون الخیر والفاعلونه ❊ اذا ما حشوا من محدث الامر معظما ❊ معتد به نیست بسبب عدم
فصاحت یا آنکه این ها ساکنه ست پس ازین باب نباشد هکذا قالوا ابو حیان در ارتشاف آورده که گاهی

در اضافت غیر محضه نیز تعریف اراده کنند سوای اضافت صفت مشبه بسوی معمول که تواند نصوص بر عدم
تعریف آنست و نیز ناقلاً عن المقنع از کوفیان روایت کرده که ایشان در نحو حسن الوجه هم در دارند که صفت
معرفه واقع شود و این نزدیک بصریان خطاست پس اگر اراده تعریفش کنی معرف باللام گردانی و گوئی جاءنی
زید الحسن الوجه و ایضاً قال قال المبرد کلها تتعرف الا غیر که برین جمله بتقدیر توصیف المذهب العالیین بیچ
اشکالی ندارد خاتمه چون از کشف حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از آن فراغتی
دست داده بیان بعضی از احکام مضاف و مضاف الیه و بیان اسمائیکه اضافت نپذیرد و ذکر اسمائیکه لازمه
الاضافه متناسب نمود و باید دانست که مضاف الیه تتمه معنی مضاف است پس گاهی خود و همچنین معمولش مقدم
بر مضاف نشود فلا یقال هو زیداً اخو ضارب فی هو اخو ضارب زید و لا انت اخا اول ضارب انت اول
ضارب اخا نا مگر کسائی در نحو انت اول ضارب انت اخا اول ضارب جایز دارد و چون مضاف یا مضاف الیه
بسبب شدت امتزاج حکم یک کلمه پیدا کرده است جایز نیست فصل در میان آنها مگر برای ضرورت در ظرف مثل
قول الشاعر شعر لما رات ساجدا استعبرت ۰ لله در الیوم من لاهیا ۰ و اما قوله شعر یا من رای عارضا
اسره ۰ بین ذراعی و جبهة الاسدی مجمولست بر حذف مضاف الیه از اول ای ذراعی الاسد و قرأت
ابن عامر قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولاد و جر شرکا محمول بر شذوذ است کذا فی الوسیط و ابن ناظم
گفته که مذهب اکثر نحات عدم جواز فصل است در مضاف و مضاف الیه بهر چیزیکه باشد مگر در شعر و مذهب شیخ ما
جوازست در نثر نیز در سعه صوت اول فصل مصدر مضاف بسوی فاعل بمفعول آن کقوله تعالی زین لکثیر من
المشرکین قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولاد بنا بر مفعولیت و جر شرکا بر اضافت بر قرأت ابن عامر یا ابو بکر
کقولهم ترک یوما نفسک دوم فصل اسم فاعل مضاف بسوی مفعول اول بمفعول ثانی مثل قوله تعالی فلا تحسبن الله
مخلف وعده رسله بنصب وعده و جر رسله بر قرأتی یا بظرف مثل قوله علیه الصلوة والسلام لا ذرد اهل انتم تارکو
الی صاحبی سوم مضاف از مضاف الیه بقسم مثل هذا غلام والله زید که حکایت کرد آنرا کسائی از قول عرب و
ابن مالک فصل باجنبی و نعت و ندا نیز تجویز کرده شیخ رضی گفته که فصل بظرف در ضرورت ثابت است با وجود قلت و قبح و
بغیر ظرف در ضرورت قبیح تر از آن و همچنین فصل بظرف در غیر شعر قبیح تر است از شعر و این نزدیک بیونس قیاسی است

فصل بغیر ظرف در غیر شعر مفعول باشد یا تمیز یا غیر آن از جملهٔ قبیح ترست دانستنی ست که گاهی مضاف مذکر سبب
تانیث از مضاف الیه مؤنث میگردد بشرط آنکه مضاف صالح حذف و مضاف الیه معنی از آن باشد مثل قولهم قطعت
بعض اصابعه و دانست که یه تلتقطه بعض السیارة بر قرائتی و همچنین گاهی مضاف مؤنث بمناسبت تذکیر
مضاف الیه مذکر میشود بشرط مذکور کقوله مصر عه اثارة الاصل کمسوف بطوع هوی و اگر مضاف صالح
حذف نباشد جائز نبود فلا یقال قامت غلام هند و لا قام امرأة زید کذا فی بعض شروح الالفیة بدانست
گاهی مضاف زائد میباشد و معنی معطی ندارد مثل لفظ اسم در قول شاعر شعر الی الحول ثم اسم السلام علیکما
و من یبک حولا کاملا فقد اعتذر مقصود شاعر ثم السلام علیکما ست و لفظ اسم زائد و همچنین لفظ در قول دیگر
شعر یا قوان اباک حی خویلد قد کنت خالنا علی الاحماق مقصود شاعر ان اباک خویلد ست و لفظ ملی و شیخ رضی
انکار زیادت هر دو موضع کرده گفته که حق عدم زیادت مضاف ست و مقصود شاعر لفظ السلام و شخص
خویلد ست کذا فی الوسیط و گاهی مضاف را وقت قیام قرینه و امن از التباس حذف کرده مضاف الیه را قائم مقام
در اعراب و غیره میکنند نحو قوله تعالی و جاء ربک ای امر ربک و کم من قریة اهلکناها ای اهلها و منه قولهم قطعت
السارق فانملت ای قطعت ید السارق و گاهی بعد حذف مضاف مضاف الیه را بجایش گذارند بشرط آنکه
مضاف معطوف بعد بر چیزی که مماثل نیست لفظا و معنا کقوله شعر اکل امرئ تحسبین امرأ و نار توقد باللیل نارا
اے کل نار دارانست قوله تعالی یریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة بر قرائة جر الآخرة ای عرض
الآخرة دارانست قوله علیه السلام یکفیک الوجه و الکفین یعنی دست کسیکه بجریه بایت کرده ای مسح الوجه و الکفین
و گاهی دو مضاف متعانقین را حذف کنند نحو قوله عز و جل فقبضت قبضة من اثر الرسول ای من اثر حافر
فرس الرسول و تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت ای کدوران عین الذی یغشی علیه ذکره ابن الناظم وغیره
و گاهی زیاده از آن نحو قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی ای فکان مقدار مسافة قربه مثل قاب قوسین کذا
فی الوسیط و بعاضده ما فی النیشاپوری قال اهل العربیة هو من باب حذف المضاف ای فکان مقدار مسافة قرب جبرئیل
مثل قاب قوسین انتهی و گاهی مضاف الیه را حذف میکنند پس مضاف را گاهی بحال وی گذارند یعنی با تنوین و
بلا نون تثنیه و جمع در مثنی و مجموع بشرط آنکه عطف کنند بر مضاف اسمی را که مضاف باشد بسوی اسم مماثل محذوف

کقولهم قطع الله یدرجل من قالها ای یدمن قالها و رجلی من قالها و گاهی بغیر عطف هم آید چنانکه کسائی حکایت کرده
از قول بعض عرب افوق ناما ام اسفل منصوب بتقدیر افوق هذا ناما ام اسفل منه و مثل قول بعض عرب
سلام علیکم بلا تنوین ای سلام الله و ادانست قرأت ابن محیص فلا خوف علیهم بدون تنوین ای فلا خوف
شیء علیهم قاله ابن الناظم و غیره و من شراح الالفیه و گاهی منون سازند مثل حسنه و یومئذ یا مبنی بر ضم نحو الله الامر
من قبل و من بعد و یا لازم گیرند اضافت دیگر مثل ابن نحو یا تیم تیم عدی و بنی الاکثر میان اسمائیکه اضافت پذیرد
باید دانست که موصوف را بسوی صفت باتفاق معنی وصفی مضاف گردانند زیرا که موجب میان وصف و صفت است
از آن حیثیت که صفت است واجب و لازم است که در اعراب تابع موصوف خود شود و چون موصوف را مضاف گردانند ضرورت
که جز کند پس لازم آید جائی زید الظریف مثلا رفع و جر هر دو جمیع باشد و نیز واجب است که موصوف اخص باشد یا مساوی و این در
مضاف جائز نیست و همچنین است اضافت بسوی موصوف بسبب لزوم تقدم تابع بر متبوع که غیر جائز است و ممنوع و قول شاعر
شعر الا یا نخلة من ذات عرق علیک و رحمة الله السلام خلاف قیاس است و اما نحو قوله تعالی و للدار الآخرة و حب الحصید
و مثل مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الحدید مساوی است مدار الساعة الآخرة
و حب الزرع الحصید و مسجد الوقت الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الجنة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء
و باب البناء الحدید پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد خواه موصوف مضاف الیه مقدر در نظم کلام باشد یا محذوف یا مضاف الیه
قائم مقام آن مشتمل بر آن و همچنین متناول است نحو جرد قطیفة و اخلاق ثیاب اصله قطیفة جرد و ثیاب اخلاق و لیس آنکه هر گاه قطیفة
ثیاب را حذف کردند جرد و اخلاق ماند و چون جرد و اخلاق حسب شمول آن قطیفة و ثیاب و جزآن مبهم بود لهذا امر ارباب
قطیفة و ثیاب را تمیز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند گفتند جرد قطیفة و اخلاق ثیاب و بیخا گویا اضافت
میز بسوی تمیز است از قبیل خاتم حدید نه اضافت صفت بسوی موصوف نیست مذهب بصریان آنکه اضافت موصوف بسوی
صفت و بعکس هر دو جائز دارند بدلیل استعمال مثله مذکوره و امثال آن پس نزد ایشان مسجد الجامع بمعنی المسجد الجامع
باشد و جرد قطیفة بمعنی قطیفة جرد بغیر فرق و نیز در صورت مساوات یعنی چون افراد اسمی مساوی افراد اسمی دیگر باشد اضافت ممتنع
است زیرا که فائده ندارد و عام از دنیا که هر دو مترادف باشند چون کل و جمیع لیث و اسد جنس و منع یا مساوی در صدق فقط
چون انسان و ناطق فلا یقال کل جمیع و لا جمیع کل و کذا لیث اسد و لا اسد لیث لا جنس منع لا منع جنس و لا ان ناطق ناطق

انسان بخلاف نحو کل الدراهم وعین الشیء که مضاف اعم از مضاف الیه است و اضافت مفید و قول شاعر جاء سعید
کز یا اضافت متناوست یعنی از یک لفظ اسم مراد است و از دیگر مسمی ای آمد کسیکه مسمی بلفظ کرزست و کز سعید آنجهت
گفتند که مقصود از اضافت توضیح است و لقب اسم واضح و اشهر باشد غالبا و انسبست که وقت اجتماع اسم و لقب
تاخیر لقب احسن است صرح به الشیخ الرضی و اضافت حد الشیء الی الآخر جائز داشت شیخ و منی تعبیت کرده کذا فی
بعض حواشی الفوائد الضیائیه و نیز آنمود وقتیکه مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضمائر
و اسما را اشارات را بسوی چیز مضاف نگردانند زیرا که تنکیر مضاف که از شرط اضافت است تعذر دارد و همچنین است اسمای
شرط و استفهام و موصولات سوای ذکر اسمای لازمة الاضافة باید دانست که لزوم اضافت گاهی باعتبار معنی باشد
فقط یعنی لفظ مفرد مستعمل شود مثل لفظ کل و بعض نحو و ان کلا لما لیوفینهم و فضلنا بعضهم علی بعض و گاهی باعتبار لفظ
و معنی معا کسایقی و افراد سر کلمه این و قسم را حالات شتی است بعضی آنست که مضاف بمضمر و مظهر هر دو باشد مانند
کلا و کلتا که خاص است برای مثنی یعنی برای مثنی کسیکه دلالت بر اثنین کند بشرط تعریف و عدم تفریق بعطف نحو جاءنی
الرجلان کلاهما و کلا الرجلین و جاءتنی المرأتان کلتاهما و کلتا المرأتین کقوله شعر ان للخیر و للشر مدی و کلا ذلک
وجه و قبل + فلا یقال کلا رجلین بالتنکیر و لا کلا زید و عمرو بالتفریق است مذهب بصریان بخلاف کوفیان که جائز
دارند اضافت کلا بسوی نکره وقتیکه محدود باشد فیقال کلا رجلین عندک و قوله کلا اخی و خلیلی بالتفریق شاذست بعضی
آنست که مضاف باسم ظاهر باشد و بر مثال ذو که پیوسته مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال و ذو غلام و زید ذو بکر
مانند آن اما قولهم اللهم صل علی محمد و ذریته قوله شعر انما یعرف ذو الفضل + من الناس ذوو الفضل شاذست چنانکه شعر
صبحنا الخزرجة مرهفات + ایاذوی ارومتها و دوها + و همچنین قوله مصر عمر و لکنا نرید به الذو دنیاه بقطع اضافت و بعضی
آنست که خاص باشد بمضمر و این قسم است یکی مضاف بضمیر مثل لفظ وحد نحو قول وحدک و وحده و وحدی ای منفردا نصب
و افراد درین شیست اگرچه مضاف الیه مختلف گردد و گاهی مجرور به علی شود یقولون جلس علی وحده و جلسا علی وحدهما و
جلسوا علی وحدهم دوم مختص بضمیر جواب لبی مثنی که برای ضمیر مخاطب است فقط تقول لبیک ای اقامة لک علی اجابة
بعد اقامة و همچنین سعدی تقول و والیک ای مداولة لک بعد مداولة و سعدیک ای اسعادا لک بعد
اسعاد و مستعمل نشود مگر لبیک و اضافت لبی بسوی یک در قول اعرابی مصر عه قلبی قلبی مشورة ای

ای قال لی لبیک قابی بدیه شاذست چنانکه اضافتش بسوی ضمیر غائب در بیت قول ع فقلت لبیه لمن یدعونی
زید اما ذهب الیه ابن مالک وکثیر من النحاة وقال ابو حیان والیه اضاف الظاهر تقول لبی زید وسعدی زید والی
ضمیر الغائب قال والیه دعوی الشذوذ فیهما باطلة انتهی وبعضی آنست که مضاف بود بسوی جمله اسمیه باشد یا فعلیه
از آنست حیث وافا نحو اجلس حیث زید جالس وقم حیث قام زید وحیثیک از زید قام واذکروا اذ کنتم قلیلا وقوله
شعر اما تری حیث سهیل طالعا نجمیه کالشهاب ساطعا باضافت حیث بسوی مفرد برای ضرورت است
فائده باید دانست که حیث مبنی بر ضم آید بدانجهت که مضاف بسوی جمله باشد وهنافت بسوی جمله کلا انها فت است
پس مشابه بغایات باشد فنیوی بر نوع بنا پس را بر فتحه گویند وبعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند واین سیده
اصلش حوث بالواو گوید وقال اللحیانی هی لغة کذا قال بعض شارحی الالفیة وگاهی مضاف الیه او حذف کرده
عوض جمله محذوفه تنوین دهند واکثر انوقت کسره دارند نحو یومئذ تحذف اخبار هاولین کسره اعراب است
خلافا للاخفش وبرای تخفیف فتحه فال هم جائز پس در حینئذ حینئذ اگر گوئی وبعضی آنست که مضاف باشد بسوی جمله فعلیه
فقط مثل اذا تقول اذا قام زید لا اذا زید قائم نحو اذا السماء انشقت وقوله لم اذ زید قام از آب وان لعدن المشرکین
لفظ تبارک مرفوع بفعل محذوف است نه بنا بر ابتدا است مذهب سیبویه اما اخفش وکوفیان وقوع مبتدا بعد اذا
تجویز کرده اند مثل آیه کقوله شعر اذا یقدمون الخیل شعثا کان علی سنابکها مدام وابن جنی تاویل کرده که اضافتش
مقصود بمفرد است وجمله که بعد آن واقع شود نزدش مقدر بما مصدریه باشد کذا فی الوسیط وآنست حین ووقت و
زمن ویوم که وقت دلالت بر ماضی مضاف شود بسوی جمله اسمیه وفعلیه جوازا ووقت دلالت بر استقبال خاص شود
برای فعلیه مثل حینک حین جاءک وحینک حین الحجاج لیسرا حینیک حین یجیئ بیدو کذا البواقی وبعضی آنست که مضاف
بود بسوی مفرد خصوصا بسوی جمله مثل ظروف زمان محدود نحو شهر کذا وحول کذا وهمچنین است محدود به تثنیه مثل یومین
نزد جمهور نحات بخلاف ابن کیسان که تجویز میکند اضافتش بسوی جمله وصحیح عدم جواز است کذا قال البعض
شارحی الالفیة ناقلا عن الارتشاف وآنست ای استفهامیه وموصوله ووصفیه وشرطیه استفهامیه
مضاف شود بسوی مفرد منکر غیر معرف بسوی مثنی ومجموع مطلقا نحو ای رجل عندک وای رجلین ورجال و
ای الرجلین والرجال وقتیکه مکرر باشد بسوی مفرد معرف نیز تقول ای زید وای عمرو قال ابن مالک

موصولہ بسوئے معرفہ غیر ما سبق نحو یعجبنی ای الرجلین قائم و بسوئے نکرہ نزد ابن عصفور و امامی کہ برای
صفت مشہورہ مضاف شود بسوئے نکرہ فقط مثل مررت بفارس ای فارس ابن ملزوم اضافت است
لفظاً و معنی و شرطیہ مضاف باشد بسوئے نکرہ و معرفہ مطلقاً سوائے مفرد معرفہ نحوی رجل یاتینی فله درهم و قوله
و قوله شعر فایی ما و ایک کان شر فقید الی السقامة لا یراها ماول ست بانیا و ایکم کذا فی الوسیط
و بعضے ازان لدن ست برای اول غایت زمان یا مکان یا بعدش مجرور بود باضافت لفظ نحو خرجت من
لدن زید یا محلاً نحو جیئت لدن انت قائم و نصب لفظ غدوة بلدن بنا بر تمیز یا بر تشبیہ بمفعول بہ یا اضمار کان ناقصہ
و اسم آن شان دست و همچنین ست آنچہ کوفیان بر رفع آن بر اضمار کان حکایت کردہ اند و التقدیر لدن کانت غدوة
فائدہ اسمیکہ معطوف باشد بر غدوة منصوب بلدن مجرور بود بنا بر حمل بر محل نحو لدن غدوة و عشیة یا بجر
خشن نصب تجے نکردہ و ابن مالک گفتہ کہ این بعید از قیاس ست کذا فی بعض شروح الالفیة و از انست جہات ستہ
عند و لدی و قصارے فائدہ لفظ کل و قتیکہ مضاف باشد بسوئے نکرہ اقتضاء معنی و ضمیر و غیر آن واجبست کہ کوئی
کل رجل اتاک فہو مکرم و کل رجلین اتیاک یکرمانی و کل رجال اتوک مکرمون و کل امرأة اتتک مکرمة و کل امرأتین اتتاک مکرمتان
و کل نساء اتتک مکرمات و چون مضاف شود جانب معرفہ مراعات لفظ جائز نحو کلهم یقوم و ہمین مشہور ست
تا آنکہ یافتہ نخواہد شد کلهم یقومون اگرچہ اجازت دادہ اند و چون لفظاً از اضافت مقطوع بود مراعات
لفظ و معنی ہر دو جائز و مساوی و کقولہ تعالی قل کل یعمل علی شاکلته و کل کانوا ظالمین یقول العبد المتوکل علیه
و المفتقر الیه الغنی الاعتماد المتمسک بالمذہب الکلامی حرشید الدین محمد عبد الله البلگرامی عامله الله بلطفه الخفی و اعتنا
اضافه الیه لفظاً و معناً ان ہذا آخر ما اردنا ایرادہ فی ہذہ الوریقات کاشفاً لما فی الاضافة من العوارض الاشتباہ
کیلا یدخل خاطر الطلاب الا ربع یقین حسب سنة الزیدة علی الالف و المائتین من ہجرة النبی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
ما دام القمرین زہرتها الله حسن القبول و رزقنی نفوذ بالمامول و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

## خاتمه

بفضل خالق ارض و سما صاحب جمال بعد طبع غیر رسالہ عین الافادہ فی کشف الاضافة جامع فوائد عجیب
حاوی مسائل غریب در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور بماہ اپریل ۱۸۸۳ء غایت طبع بر روی ما لید